

# ادبیات



## « معنی واژه »

### ستایش

- ✓ تو حکیمی (دانا به همه چیز) تو عظیمی تو کریمی (بسیار بخشنده - بخشاینده) تو رحیمی (بسیار مهربان).
- ✓ تو نماینده (آشکار کننده - نشان دهنده) فضلی (بخشش - کرم) تو سزاوار ثنایی (سپاس - ستایش).
- ✓ نتوان شبه (مانند - مثل - همسان) تو گفتن که تو در وَهَم (پندار - تصور - خیال) نیایی.
- ✓ همه عزّی (ارجمندی - گرامی شدن) و جلالی (بزرگواری - شکوه)، همه علمی و یقینی (بی شک و شبهه).
- ✓ همه نوری و سروری (شادی - خوشحالی)، همه جودی (بخشش - سخاوت - کرم) و جزایی (پاداش کار نیک).

## درس اول

- ✓ مَنّت (سپاس - شکر - نیکویی) خدای را، عَزَّوَجَلَّ (گرامی و بلندمرتبه است)، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید (افزونی - زیادی) نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود، مُمدِّ حیات است و چون برمی‌آید، مُفَرِّح (شادی‌بخش) ذات.
- ✓ پرده ناموس (آبرو - شرافت) بندگان به گناه فاحش (آشکار - واضح) نَدَرَد و وظیفه روزی (رزق مقرر و معین) به خطای مُنکَر (زشت - ناپسند) نَبَرَد.
- ✓ فَرّاش (گسترده‌ی فرش) باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترند و دایه (زنی که به جای مادر از کودک پرستاری می‌کند) ابر بهاری را فرموده تا بنات (دختران) نبات (گیاه) در مهد زمین، بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی، قبای (جامه) سبز ورق (برگ) دربر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم (فرارسیدن) موسم (فصل - هنگام - زمان) ربیع (بهار)، کلاه شکوفه بر سر نهاده. عُصاره (شیره - افشرد) تاکی (درخت انگور) به قدرت او شهد (عسل) فایق (برگزیده - برتر - ادر اینجا) خالص شده و تخم خرمایی به تربیتش، نخل باسق (بلند - بالیده) گشته.
- ✓ در خبر است از سرور کائنات (همه موجودات جهان) و مَفخَر (مایه افتخار) موجودات و رحمت عالمیان و صَفوت (برگزیده) آدمیان و تَمّه (باقی مانده - ادر اینجا) مایه تمامی و کمال دور زمان.
- ✓ شفیع (شفاعت کننده - پایمرد) مُطاع (فرمانروا - اطاعت شده) نبی (پیغمبر - پیام آور - رسول) کریم.
- ✓ قَسیم (صاحب جمال) جَسیم (خوش اندام) نَسیم (خوش بو) و سسیم (دارای نشان پیامبری).
- ✓ هر گه که یکی از بندگان گنهکار پریشان‌روزگار، دست انابت (توبه - پشیمانی) به امید اجابت به درگاه حق جَلَّ وَ عَلَا بردارد، ایزد تعالی در او نظر نکند بازش بخواند؛ باز اعراض (روی گردانی) فرماید. بار دیگرش به تَضَرع (زاری کردن - التماس کردن) و زاری بخواند.
- ✓ عاکفان (کسانی که در مسجد عبادت می‌کنند) کعبه جلالش به تقصیر (کوتاهی - گناه) عبادت معترف (اقرار کننده).
- ✓ واصفان (ستابندگان - وصف کنندگان) حلیه (زیور - زینت) جمالش به تحیّر (سرگستگی - سرگردانی) منسوب (نسبت داده شده).
- ✓ یکی از صاحب‌دلان، سر به جیب مراقبت (کمال توجه بنده به حق) فرو برده بود و در بحر مکاشفت (پی بردن به حقایق) مستغرق شده.
- ✓ یکی از یاران به طریق انبساط (خودمانی) گفت: ما را چه تحفه (هدیه - ارمغان) کرامت کردی (عطا کردن - بخشیدن)؟
- ✓ کلک [قلم] از بنان (انگشت) افکنده‌ای.

## درس دوم

- ✓ گفت: نزدیک است والی (حاکم - فرمانروا) را سرای، آنجا شویم (ادر اینجا) غیر اسنادی است = برویم.
- ✓ والی از کجا، در خانه خَمّار (می فروش) نیست؟
- ✓ تا داروغه (پاسبان - نگهبان - شب گرد) را گویم، در مسجد بخواب.
- ✓ از بهر غرامت (تاوان - جبران خسارت)، جامه‌ها بیرون کنم.
- ✓ باید حد (کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم) زند هشیار مردم، مست را.
- ✓ دار مُلک (سرزمین) آشنایی.

- ✓ آنجا به صنعت (پیشه - کار - حرفه) در چه کوشند؟
- ✓ چو عاجز گشت خسرو در جوابش، نیامد بیش پرسیدن صوابش (درست - پسندیده - مصلحت).
- ✓ با محتسبم (مأمور رسیدگی به اجرای احکام شرعی) عیب مگوئید که او نیز، پیوسته چو ما در طلب عیش مدام (می - همیشه - پیوسته) است.
- ✓ دور شو از بَرَم ای واعظ (پند دهنده) و بیهوده مگوی، من نه آنم که دگر گوش به تزویر (نیرنگ - دورویی - ریاکاری) کنم.
- ✓ در مکتب حقایق، پیش ادیب (آداب‌دان - سخندان - [در اینجا] معلم و مربی) عشق.
- ✓ وجه (ذات - وجود) خدا اگر شودت منظر نظر.

### درس سوم

- ✓ مَسَلک (روش - طریق) مرغ گرفتار قفس، همچو من است.
- ✓ خبر از من به رفیقی که به طَرْف (کناره - کنار) چمن است.
- ✓ خانه‌ای کاو شود از دست اَجانب (جمع اجنبی - بیگانگان) آباد.
- ✓ چون فرخی، موافق (هم‌رای و همراه) ثابت‌قدم نداشت.
- ✓ به تخت مصرم اما جای در بیت الْحزن (خانه غم‌ها - ماتمکده - کلبه‌ای که حضرت یعقوب در آن در غم فراق یوسف می‌گریست) دارم.
- ✓ همت (عزم - اراده) اگر سلسله‌جنبان (محرک - وادارنده به کار) شود.
- ✓ همتَم (دعا - آرزو) بدرقه راه کن ای طایر قدس.

### درس پنجم

- ✓ تا وارهی از دَم ستوران (حیوانات چارپا)، وین مردم نحس (شوم - بدیمن) دیوماند.
- ✓ با اختر سعد (خوشبختی - متضاد نحس - اختر سعد = سیاره مشتری) کرده پیوند.
- ✓ چون گشت زمین ز جور گردون، سرد و سیاه و خموش و اوند (آویزان - آویخته - آونگ).
- ✓ از گردش قرن‌ها پس‌افکند (میراث).
- ✓ تو قلب فسرده (منجمد - یخ‌زده) زمینی.
- ✓ تا درد و ورم فرونشیند، کافور بر آن ضمد (مرهم، دارویی که بر جراحت نهند) کردند.
- ✓ برکش ز سر این سپید معجر (روسری - سرپوش).
- ✓ بگرای چو اژدهای گَرزه (ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک).
- ✓ بخروش چو شَرزه (خشمگین، غضبناک) شیر آرغند (خشمگین و قهرآلود).
- ✓ بگسل (پاره کن - جدا کن - [در اینجا] نابود کن) ز هم این نژاد و پیوند.
- ✓ زین بی‌خردان سِفله (فرومایه - بدسرشت) بستان.
- ✓ سریر (تخت پادشاهی - اورنگ) مُلک عطا کرد، کردگار تو را.
- ✓ پاره آجر و سنگ و کلوخ (پاره گل خشک شده) به‌جای مین، کار می‌گذارم!
- ✓ بروید و مُعطل نکنید (بیکار - بلا تکلیف - [معطل کردن = تاخیر و درنگ کردن]).

### درس ششم

- ✓ سینه خواهم شرحه شرحه (پاره‌پاره - [شرحه = تکه گوشتی که از درازا بریده‌اند]) از فراق، تا بگویم شرح درد اشتیاق (میل به دیدار محبوب).
- ✓ جفت بدحالان (کسانی که پیشروی آنها به سوی حق کند است) و خوشحالان (هروان راه حق که از حرکت به سوی حق شادمان‌اند) شدم.
- ✓ هرکسی از ظَن (گمان - پندار) خود شد یار من.

- ✓ تن ز جان و جان ز تن مستور (پوشیده - پنهان) نیست.
- ✓ نی، حریف (دوست، همدم، همراه) هر که از یاری بُرید.
- ✓ پرده‌هایش (نغمه و آهنگ) پرده‌های (حجاب و پوشش) ما درید.
- ✓ همچو نی زهری و تریاقی (پادزهر) که دید؟ همچو نی دمساز (مونس - همراز - درآشنا) و مشتاقی که دید؟
- ✓ لیک کس را دید جان دستور (اجازه) نیست.
- ✓ چه نیکو گفت با جمشید، دستور (وزیر).
- ✓ گر ایدونک [= ایدون که = این چنین که] دستور (اجازه) باشد کنون.
- ✓ در غم ما روزها بی‌گاه شد (فرارسیدن هنگام غروب یا شب، سپری شدن).
- ✓ هر که بی‌روزی است، روزش دیر شد (به پایان رسیدن روز - تباہ شدن).
- ✓ مکر او معکوس و او سرزیر شد، روزگارش برد و روزش دیر شد (به پایان رسیدن روز - تباہ شدن).
- ✓ بی‌گاه شد (به پایان رسیدن روز - شب شدن)، خورشید اندر چاه شد.
- ✓ تاب (فروغ - پروتو) آفتاب آن جمال بر من زند.
- ✓ چون حق تعالی، بنده‌ای را گزید و مستغرق (مجنوب - شیفته) خود گردانید.

### درس هفتم

- ✓ از جمله نام‌های حُسن (نیکویی - زیبایی) یکی جمال (زیبایی) است و یکی کمال (کامل بودن).
- ✓ هر چه موجودند، از روحانی (معنوی - ملکوتی) و جسمانی (منسوب به جسم - مقابل روحانی)، طالب کمالند.
- ✓ به خدا رسیدن، فرض (لازم - ضروری - واجب) است.
- ✓ حیات از عشق می‌شناس و مَمات (مرگ - مُردن) بی عشق می‌یاب.
- ✓ سودای (خیال - دیوانگی) عشق از زیرکی جهان، بهتر ارزد.
- ✓ عاشقی، بیخودی (بی‌هوشی - حالت از خود رستگی و به معشوق پیوستن) و بی‌رایی باشد.
- ✓ تو عاشق و مُحِب (دوستدار - یار - عاشق) مایی، و ما معشوق و حبيب توایم.
- ✓ بیم آن است کز غم عشقت، سر برآرد دلم به شیدایی (دیوانگی).
- ✓ صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع، لایق صحبت بزم (محفل - ضیافت) تو شدن آسان نیست.
- ✓ وین [= و این] نغمه (نوا - ترانه - سرود) محبت، بعد از من و تو ماند.

### درس هشتم

- ✓ صبح، هنگام چریغ آفتاب (طلوع آفتاب - صبح زود) در شهر سیرجان اتراق می‌کردیم (موقتاً در جایی اقامت گزیدن).
- ✓ برای من تداعی شد (یادآوری - به خاطر آوردن).
- ✓ از داخل کازیه (جای کاغذ) روی میز یک پاکت کهنه برداشت.
- ✓ چه استبعادی (دور دانستن - بعید شمردن چیزی) دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم!
- ✓ آدمی به هر جا می‌رود، گمان می‌کند به غایت القصوای (حدّ نهایی چیزی - کمال مطلوب) مقصود خود رسیده است.
- ✓ توقف ما، بیش از نیم ساعت طول نکشید و در این دو شهر، تنها یک سرپری زدیم (توقف کوتاه کردن).
- ✓ جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وصله‌های رنگارنگ بر طیلسان (نوعی ردا) آبی مدیترانه دوخته شده است.
- ✓ مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، از بیم عقرب جزاره (ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی) دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه (سوره‌ای از قرآن - یکی از نام‌های قیامت - آمار غاشیه = ماری بسیار خطرناک در دوزخ) حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.
- ✓ دولت [= بخت و شکوه] مستعجل (زودگذر - شتابنده) بود.
- ✓ امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه (بدگواری [= گوارش بد] - دیر هضمی) می‌میرند.

- ✓ کاووس کیانی (کی‌ها - هریک از پادشاهان داستانی ایران از کی‌قباد تا دارا) که کی‌اش (پادشاه - هر یک از پادشاهان سلسله کیان) نام نهادند، کی [= چه زمانی] بود؟ کجا بود؟ کی‌اش [= چه زمانی او را] نام نهادند؟
- ✓ آیین طریق از نفس پیر مغان (موبدان زرتشتی - در ادبیات عرفانی عارف کامل و مرشد) یافت، آن خضر که فرخنده‌پی‌اش (خوش قدم - نیک‌پی - خوش یمن) نام نهادند.
- ✓ هر کدام، یک طَبَق (سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگه داری یا حمل اشیا) پر از خاک کرده‌اند و در اینجا ریخته‌اند.
- ✓ دیوارهای کهن روم که هنوز طاق (سقف خمیده و محدب) ضربی دروازه‌های آن باقی است.
- ✓ طاق (یکتا - یگانه - متضاد جفت) پذیر است عشق، جفت نخواهد حریف، بر نَمَط [= شیوه و روش] عشق اگر پای نهی، طاق نه.
- ✓ نهاده به طاق (ایوان عمارت) اندرون تخت زر، نشانده به هر پایه‌ای در گهر.
- ✓ چون ابروی معشوقان با طاق (خمیدگی) و رواق است، چون روی پری‌رویان با رنگ و نگار است.
- ✓ پرسیدند که روزگار، چگونه می‌گذرانی؟ گفت: سه مَرکَب (اسب) دارم، بازبسته (وابسته)؛ چون نعمتی پدید آید، بر مَرکَب شُکر نشینم...

### درس نهم

- ✓ تموز (ماه گرما - ماه دهم از سال رومیان تقریباً مطابق با تیرماه سال شمسی) سوزان کویر.
- ✓ درختانی که سر بر شانه هم داده‌اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند (همراهی کردن - بدرقه کردن).
- ✓ بر انگاره (طرح - نقشه) عشق آبادش ساخته‌اند.
- ✓ استادان بزرگ حکمت و فقه (علم احکام شرعیه) و ادب.
- ✓ در غرفه (بالاخانه - اتاق کوچک) های مساجد یا مدرس های (محل تدریس) مدارس می‌نشستند.
- ✓ نه به زور حاضر و غایب، بل به نیروی ارادت (میل و خواست - اخلاص - علاقه و محبت همراه با احترام) و کشش ایمان.
- ✓ همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت (فلسفه - فلسفه اسلامی) را گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را روشن نگاه دارد.
- ✓ در آستانه (آغاز) میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود، ناگهان منقلب شد.
- ✓ ماوراءالطبیعه (فراسو - آن سو - برتر - ماوراءالطبیعه = آنچه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد، مانند خداوند و روح و مانند آن‌ها) را در کویر به چشم می‌توان دید.
- ✓ عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن، استشمام (بوییدن) کرده است.
- ✓ آسمان، تفرّجگاه (گردشگاه - تماشاگاه) مردم کویر است.
- ✓ به نظاره (تماشا کردن - نگریستن) آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلق (آویزان - آویخته‌شده).
- ✓ ماه با تالو پر شکوهش از راه رسید و گل‌های الماس شکفتند و قندیل (چراغی که می‌آویزند) زیبای پروین سر زد.
- ✓ جاده روشن و خیال‌انگیزی که گویی یک‌راست به ابدیت (جاودانگی - پابندگی - بی‌کرانگی) می‌پیوندد.
- ✓ کلمات را کنار زدید و در زیر آن روحی را که در این تلقی (دریافت - نگرش) و تعبیر (بیان کردن - شرح دادن) پنهان است، تماشا کنید.
- ✓ از آن همه نشئه‌های (حالت سرخوشی - کیفوری - سرمستی) سرشار از شعر و خیال پر از قدس (پاکی - صفا)، محروم‌تر می‌شدم.
- ✓ آن باغ پر از گل در سَموم (باد بسیار گرم و زیان‌رساننده) سرد این عقل بی‌درد و بی‌دل پژمرد.
- ✓ صفای اهورایی (ایزدی - خدایی) آن همه زیبایی‌ها که درونم را پر از خدا می‌کرد، به این علم عدد بین مصلحت‌اندیش‌آلود.
- ✓ من آن شب روی بام خانه، خسته از نشئه آن اسرا (در شب سیر کردن - هفدهمین سوره قرآن کریم) در بستر خویش به خواب رفتم.
- ✓ من زندگانی را در چادر با شیهه (صدا و آواز اسب) اسب آغاز کردم.
- ✓ در چهار سالگی پشت قاش (قسمت برآمده جلوی زین) زین نشستم.
- ✓ آتش سرخ بن (پسته وحشی) و بلوط.
- ✓ روز و شب با فخر و مباهات (افتخار - سرافرازی) به تصدیق [= گواهی‌نامه فارغ‌التحصیلی] من می‌نگریست.
- ✓ زین‌ویرگ [= توشه] را بر گُرده [= شانه] کَهرها (اسبی به رنگ سرخ تیره) و کُرندها (اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد) نهادند.
- ✓ در سایه دل‌اویز (پسندیده - خوب - زیبا) چادرها و در دامن معطر چمن‌ها.

- ✓ با آمدن فروردین، گرما را به گرمسیر (منطقه‌ای با تابستان‌های بسیار گرم و زمستان‌های معتدل) سپردند.
- ✓ عمر را به بطالت (بیکاری - کاهلی) می‌گذرانی.
- ✓ از ترقی [= پیشرفت] عدلیه (دادگستری) چشم پوشیدم.
- ✓ شاهین تیز بال افق‌ها بودم، زنبوری طفیلی (وابسته) شدم.
- ✓ در شهر آرام و قرار و غم‌خوار و اندوه‌گسار (غم‌خوار) نداشتم.
- ✓ شبدر دوچین (گیاهی علفی و یک‌ساله - شبدر دوچین = شبدری را که دو بار پس از رویدن بتوان چید) هوا را عطر آگین ساخته است.
- ✓ ریگ [= شن] آموی [= رودخانه جیحون] پرنیان (نوعی حریر - پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار) شد.

### درس دهم

- ✓ آنجا در آن برزخ (حدّ فاصل میان دو چیز - زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ - فاصله بین دنیا و آخرت) سرد
- ✓ همانند با درختان بارور، بی آنکه زبان به کمر داعیه ای (ادعا) گشاده باشم، بی هیچ‌گونه چشم‌داشتی (انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی) سراپا گشاده‌دستی (بخشنده‌گی - سخاوت) باشم.
- ✓ نه همین مهربانی را به مهر، که پاداش هر زخمه (ضربه) سنگی را دست‌های کریم تو میوه‌ای چند شیرین ایثار کند.

### درس یازدهم

- ✓ من بیش از همه مُصر (اصرار کننده - پافشاری کننده) بودم در شنیدن حرف‌های شما.
- ✓ بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از مدیر گرفتم، او را کلافه (بی‌تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزاردهنده) کردم.
- ✓ آفتاب چشم‌هایتان را می‌زد، برای همین دست‌تان را بر چشم‌هایتان حمایل (نگهدارنده - محافظ) کرده بودید.
- ✓ فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان (واحد نظامی که شامل سه گروهان است) شما آمده‌ام.
- ✓ از شامه (حس بویایی) قوی شما، تشخیص بوی حمله غریب نیست.
- ✓ نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید (خودداری کردن از انجام کاری با بهانه آوردن).
- ✓ ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد (مُجاب - قانع) کرد.
- ✓ شَبَح (سایه موهوم از کسی یا چیزی) شما را در میان تاریکی، تعقیب می‌کردم.
- ✓ صدایی که می‌آمد، حزین (غم‌انگیز) ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم.
- ✓ مَعْبَر (محل عبور - گذرگاه) تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاکریزهای دشمن شدیم.
- ✓ فاصله بچه‌های بی‌حفاظ (بدون حصار و نرده) لحظه‌به‌لحظه با خاکریز کمتر می‌شد.
- ✓ یک خشاب (جعبه فلزی مخزن گلوله) فشنگم را خالی کردم.
- ✓ بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذله (خسته - اذیت) شده بودند.
- ✓ تیر خورده بود به جناق (استخوان پهن و دراز در جلوی قفسه سینه) سینه‌تان.
- ✓ وقتی که تعلل (به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری - درنگ - اهمال کردن) کردند، موظفشان کردید و دستور دادید.
- ✓ دوباره به من تشر (سخنی همراه با خشم و خشونت و اعتراض به قصد ترساندن یا تهدید) زدید که بروم.
- ✓ زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت، حیثیت (آبرو - ارزش و اعتبار اجتماعی) مرگ را به بازی نگرفت.
- ✓ تا باز کند به روی عالم، دیبچه (آغاز و مقدمه هر نوشته) خاطرات شیرین.
- ✓ آه این سر بریده ماه است در پگاه (صبح زود - هنگام سحر)؟
- ✓ شاهد نیاز نیست که در محضر (دفترخانه - دادگاه) آورند.
- ✓ ای مسلم (پیرو دین اسلام) شرف (بزرگواری - حرمت و اعتبار)، به کجا می‌کنی نگاه؟
- ✓ ای روضه (ذکر مصیبت و نوحه‌سرایی) مجسم (به صورت جسم درآمده - تجسم یافته) گودال قتلگاه.

### درس دوازدهم

- ✓ سیاوش، فرزند کاووس، شاه خیره‌سر (گستاخ و بیشرم - لجوج) کیانی است.
- ✓ رستم او را به زابل برده و رسم پهلوانی و فرهیختگی (برخورداری از سطح والایی از دانش و معرفت و فرهنگ) به او می‌آموزد.
- ✓ او که آرم (شرم - حیا) و پاکدامنی و عفاف (رعایت اصول اخلاقی - پرهیزکاری - پارسایی) آموخته است، تن به گناه نمی‌سپارد.
- ✓ چنین گفت موبد (روحانی زرتشتی - مجازاً مشاور) به شاه جهان:
- ✓ بباید زدن سنگ را بر سیوی (کوزه - ظرف سفالی).
- ✓ سرانجام گفت: ایمن (دل‌آسوده) از هر دوان [= هر دو نفر] نه گردد مرا دل، نه روشن روان.
- ✓ اگر کوه آتش بود بسپرم (طی کردن - پیمودن).
- ✓ پُر اندیشه (اندوه - ترس - اضطراب - فکر) شد جان کاووس کی، ز فرزند و سودابه نیک‌پی (خوش‌قدم).
- ✓ به دستور (وزیر - مشاور) فرمود تا ساروان [= شتریان]، هیون (شتر) آرد از دشت، صد کاروان.
- ✓ بدانگاه [= در آن زمان] سوگند پرمایه (گرانمایه - پُرشکوه - امایه = قدرت و توانایی) شاه
- ✓ سراسر همه دشت [= مجازاً از مردم دشت] بریان (کباب شده و پخته شده بر آتش - مجازاً ناراحت و مضطرب) شدند.
- ✓ یکی خود (کلاه‌خود) ز زین نهاده به سر.
- ✓ سیاوش بیامد پیش پدر، هشیوار (هوشیار - هوشیارانه - آگاهانه) و با جامه‌های سپید.
- ✓ یکی تازی‌ای (اسبی از نژاد عربی) برنشسته سیاه، همی خاک نعلش برآمد به ماه.
- ✓ فرود آمد از باره [= اسب]، بردش نماز (تعظیم کردن - سر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم - [= بر او تعظیم کرد]).
- ✓ به نیروی یزدان نیک‌ی دهش (نیک‌ی کننده)، کزین کوه آتش نیابم تپش (اضطراب ناشی از گرمی و حرارت - گرمی و حرارت).
- ✓ چنان آمد اسپ و قبا‌ی سوار، که گفتی سَمَن (نوعی درخت گل - یاسمن) داشت اندر کنار.
- ✓ همی کند سودابه از خشم موی، همی ریخت آب [= مجازاً از اشک یا عرق] و همی خَسْت (زخمی کردن - مجروح کردن) روی.
- ✓ یکی را از ملوک (پادشاهان) عَجَم (سرزمینی با ساکنان غیر عرب - ایران) حکایت کنند که دست تَطاوُل (ستم و تعدی - به زور به چیزی دست پیدا کردن) به مال رعیت [= عموم مردم] دراز کرده بود.
- ✓ خلق از مکاید (مکرها - حیلها) فعلش به جهان برفتند [= به نقاط دیگر مهاجرت کردند] و از کُربَت (غم - اندوه) جورش (ظلم - ستم) راه غربت (غریبی - دوری از خانمان) گرفتند.
- ✓ ارتفاع (محصولات زراعتی - [در اینجا] درآمد حکومت) ولایت (کشور - سرزمین) نقصان (کم شدن - کاهش یافتن) پذیرفت.
- ✓ هر که فریادرس (یاور - دستگیر) روز مصیبت [= سختی] خواهد.
- ✓ لطف کن لطف، که بیگانه شود حلقه‌به‌گوش (کنایه از فرمانبردار و مطیع).
- ✓ زوال (نابودی - از بین رفتن) مملکت ضحاک
- ✓ فریدون که گنج و ملک و حشم (خدمتکاران) نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد (قرار گرفتن، ثبات و دوام یافتن)؟
- ✓ خلقی بر او به تعصب (طرفداری یا دشمنی بیش از حد - [به تعصب = به حمایت و جانبداری]) گرد آمدند.

### درس سیزدهم

- ✓ سورت (تندی و تیزی - حدت و شدت) سرمای دی بیدادها می‌کرد.
- ✓ مَنَتشا (چوب‌دستی - نوعی عصا مانند)، در دستش.
- ✓ آن هریوه (هروی - منسوب به شهر هرات در افغانستان) خوب و پاک‌آیین روایت کرد.
- ✓ این عیار (معیار - ابزار و مبنای سنجش) مهر و کین مرد و نامرد است.
- ✓ با صدایی مرتعش (دارای ارتعاش - لرزنده) و لحنی رَجَز‌مانند (شعری که در میدان جنگ برای مفاخره می‌خوانند)،
- ✓ آن عماد (تکیه‌گاه - نگاه‌دارنده) تکیه و شیرمرد عرصه ناوردهای (نبرد) هول (وحشت‌انگیز - ترسناک)
- ✓ بس که زهر زخم‌کاری (ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می‌شود)

- ✓ رَحش، آن طاق (فرد - یکتا - بی‌همتا) عزیز، آن تای بی‌همتا.
- ✓ مرد نَقال از صدایش ضحّه (شیون - ناله و فریاد با صدای بلند) می‌بارید.
- ✓ تنیده (در هم بافته) یاد تو در تار و پودم.

### درس چهاردهم

- ✓ از اطراف و اکناف (اطراف - کناره‌ها) گیتی آگاهم.
- ✓ شیرمردی شگرف (قوی - نیرومند) باید این ره را [= برای این راه]
- ✓ مرغان جملگی شیدا (عاشق - دلداده) و دلباخته گشتند.
- ✓ ما را هفت وادی (سرزمین - صحرا و بیابان) در ره است.
- ✓ چون فرو آیی به وادی طلب، پیشت آید هر زمانی صد تَعَب (سختی).
- ✓ عاشق آن باشد که چون آتش بود؛ گرم‌رو (مشتاق - کوشا)، سوزنده و سرکش بود.
- ✓ هر یکی بینا شود بر قدر خویش، باز یابد در حقیقت صدر (طرف بالای مجلس - مجازاً ارزش و اعتبار) خویش.
- ✓ بعد از این وادی استغنا (بی‌نیازی) بُود، نه درو دعوی (ادعا - مفهوم مقابل و متضاد معنا) و نه معنا بود.
- ✓ بعد از این وادی توحید آیدت، منزل تفرید (دل خود را متوجه حق کردن - فرد شمردن و یگانه دانستن خدا) و تجرید (تنهایی گزیدن - خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست) آیدت.
- ✓ در خواب سروش (فرشته پیام‌آور) غیبی به آنها گفت.
- ✓ از روی مصاحبت (هم‌نشینی - هم‌صحبتی) مسافرت کردند.
- ✓ میان ایشان از برای گرده (قرص نان) مخاصمت (دشمنی - خصومت) رفت.
- ✓ هر کدام از ایشان به زاد [= سن و سال] بیشتر، بدین گرده خوردن اولی‌تر (شایسته‌تر).
- ✓ شما را چراغ فرامی‌داشتم و مادرت را اعانت (یاری - یاری دادن) می‌کردم.
- ✓ اشتر چون مقالات (گفتارها - سخنان) گرگ و روباه بر آن گونه شنید.
- ✓ از شما بسیار کلان‌ترم (دارای سن بیشتر) و جهان از شما زیادت دیده‌ام.

### درس شانزدهم

- ✓ ترفیع (ارتقا یافتن) رتبه
- ✓ به‌عنوان ولیمه (طعامی که در مهمانی و عروسی می‌دهند)، کباب غاز صحیحی [= درست و حسابی] بدهد.
- ✓ بودجه، اجازه خریدن خرت‌وپرت (وسایل و خرده‌ریزهای کم‌ارزش) تازه نمی‌دهد.
- ✓ سال آژگار (زمانی طولانی) یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد [= فرصتی مناسب پیش می‌آید].
- ✓ از منزل یکی از آشنایان یک دست ظرف و لوازم عاریه (امانت) بگیریم.
- ✓ شکوم (شگون - میمنت - خجستگی) ندارد.
- ✓ علاوه‌بر غاز معهود (عهد شده - شناخته شده)، آش جو اعلا (برتر - ممتاز) نیز روبه‌راه شده است.
- ✓ جوان دیلاقی (دراز و لاغر) آمده، می‌گوید برای عید مبارکی شرف‌یاب شده‌است (به حضور شخص محترمی رسیدن).
- ✓ جوانی آسمان جُل (پوشش - آسمان جُل = فقیر و بی‌چیز و بی‌خانمان) و بدقواره (بدترکیب - زشت و ناپسند)
- ✓ آقا و اتروقیده‌اند (تنزل کردن - پس روی کردن)؛ قدش درازتر و تک و پوزش (ظاهر - سروصورت) کریه [= زشت]‌تر شده است.
- ✓ سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بودند، به قدر یک وجب خورد رفته بود (ساییده شدن و از بین رفتن).
- ✓ مصطفی گرچه زیاد کودن و بی‌نهایت چَلَمَن (آنکه زود فریب می‌خورد - هالو - بی‌عرضه) است.
- ✓ صدایش بریده بریده از حلقوم (حلق و گلو) بیرون آمد.
- ✓ با حال استیصال (ناچاری - درماندگی) پرسیدم





- ✓ دیدم زیاد پرتوپلا (بیهوده - بی معنی) می گوید.
- ✓ این حرف که در بادی (آغاز) امر بی معنی به نظر می آمد.
- ✓ زوایا و خفایای (مخفیگاه‌ها - جاهای پنهان) خاطر و مخیله
- ✓ آثار شادی در وَجَناتش (صورت - چهره) نمودار گردید.
- ✓ قَدّ دراز و کج و معوجش (کج) را روی صندلی مخمل جا داد.
- ✓ این دوری (بشقاب گرد و بزرگ) را برگردانند به اندرون.
- ✓ بیشتر ابا [= خودداری] و امتناع (خودداری - سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی) می‌ورزی.
- ✓ پوتین جیر (نوعی چرم) برّاق
- ✓ جامه‌ای بود که درزی (خیاط) ازل به قامت ایشان دوخته.
- ✓ خوش زبانی و حرف‌آیی و بذله (شوخی - لطیفه) و لطیفه (گفتار نغز - مطلب نیکو - نکته‌ای باریک)
- ✓ متکلم وحده (تنها سخنور) و مجلس آرای (رونق دهنده مجلس) بلا معارض (بی رقیب) شده است.
- ✓ گویی حنجره‌اش دو تنبوشه (لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند) داشت.
- ✓ یکی از حضار که کتّاده شعر و ادب می‌کشید (وسيله‌ای کمانی شکل در زورخانه - کتّاده چیزی را کشیدن = ادعای چیزی داشتن)
- ✓ چنان محظوظ (بهرور) گردیده بود که جلو رفته جبهه (پیشانی) شاعر را بوسیده.
- ✓ همه حضار یک‌صدا تصدیق (تأیید کردن درستی حرف یا عملی) کردند.
- ✓ شش دانگ (به‌طور کامل - تمام) حواسم پیش اوست.
- ✓ من که تا خرخره (گلو - حلقوم) خورده‌ام.
- ✓ مهمان‌ها سخت در محظور (مانع - مجازاً گرفتاری و مشکل) گیر کرده.
- ✓ شخصِ شخیصی (بزرگ و ارجمند) چون آقای استاد
- ✓ دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد (کنایه از به انجام رسیدن - به ثمر رسیدن)
- ✓ در کُتل (پشته - تپه) و گردنه شکم و روده مراحل مضغ (جویدن) و بلع و هضم را پیموده.
- ✓ چنان کلکش را کنند (آتش‌دان - کَلک چیزی را کندن = خوردن یا نابود کردن چیزی)
- ✓ یک خروار گوشت و پوست و بقولات (حبوبات - دانه‌های خوراکی گیاهانی مانند نخود و عدس) و حبوبات
- ✓ در همان بحبوحه (میان - وسط)
- ✓ فریب جهان پتیاره (زشت - ترسناک)
- ✓ با اداواطوارهای (رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار) خودش که اثری از آن هویدا (روشن - آشکار) نبود.
- ✓ به جا آمدن احوال و تسکین (آرامش - آرام کردن) غلیان (جوشش عواطف و احساسات - شدت هیجان عاطفی) درونی
- ✓ خنده تصنعی (ساختگی)
- ✓ لباس خود را با کلیه متفرّعات (شاخه‌ها - شعبه‌ها - متعلقات) به انضمام (به همراه) مایحتوی (آنچه درون چیزی است)

### درس هفدهم

- ✓ بخند؛ زیرا خنده تو برای دستان من، شمشیری است آخته (بیرون کشیده - برکشیده).
- ✓ سرحدّ (مرز - کرانه) جهان خلقت
- ✓ سرمنزل غایبی (نهایی) سفر
- ✓ در آن ذی‌حیاتی (دارای حیات - زنده - جاندار) نفس نمی‌کشد.

### درس هجدهم

- ✓ مخیله (خیال - قوه تخیل - ذهن) آدمی

- ✓ سجایای (خوها - خُلق‌ها و خصلت‌ها) ارزشمند تو را بازگو کند.
- ✓ صحیفه (کتاب) شعر
- ✓ مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب (سرزنش - ملامت - تندی) معلم، واقع گردم.
- ✓ مرغان در بیشه (زمینی که در آن به‌طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد) زمزمه‌ای داشتند.
- ✓ اعلانی (اشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن) را که بر دیوار بود.
- ✓ به‌قدر [= اندازه] کفایت (کافی - بسنده).
- ✓ در تربیت و تعلیم شما، چنان که باید اهتمام نورزیده اند (کوشش - سعی - اهتمام ورزیدن = همت گماشتن به انجام دادن آن).
- ✓ نوبت تحریر و کتابت (نوشتن - تحریر - خوشنویسی) رسید.
- ✓ نهالی که در باغ غرس (نشان دادن و کاشتن درخت و گیاه) کرده بود
- ✓ یکی از مردان معمر (سال‌خورده) دهکده
- ✓ این کلمات را با خطی جلی (خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود) نوشت.

### نیایش

- ✓ دل افسرده (بی‌بهره از معنویت - بی‌ذوق و حال)، غیر از آب و گل نیست.
- ✓ به سوزی ده کلامم را روایی (ارزش - اعتبار).
- ✓ دلم را داغ عشقی بر جبین (پیشانی) نه.

### « املا »

ثنا (ستایش) - سنا (روشنایی)	حلیه (زینت)	شبه (شبهه) - شب (سایه)
تحفه (هدیه)	مُطاع (کسی که از او پیروی می‌کنند) - متاع (کالا)	باسق (بلند)
گزاردن (به جا آوردن) - گزاردن (نهادن، قرار دادن)	قسیم (صاحب جمال)	منسوب (نسبت داده شده) - منصوب (نصب شده، گماشته شده)
صَفَوْتُ (برگزیده)	بحر (دریا) - بهر (بهره، برای)	خصال (خصلت‌ها)
قربت (نزدیکی) - غربت (بیگانگی)	عار (ننگ)	حیات (زندگانی) - حیات (صحن خانه)
محتسب (مأمور نظارت بر اجرای احکام دین)	صواب (درست) - ثواب (اجر اخروی)	طاير (پرنده)
سلاح (ابزار جنگ) - صلاح (خیرونیکي)	انصاف (عدالت)	قُلَّة (نوک کوه) - غَلَّة (گندم و جو)
زَنَخْدَان (چانه)	قالب (چهارچوب، شکل) - غالب (پیروز، بیشتر)	سلسله (زنجیر)
ستور (چهارپا) - سطور (خط‌ها)	اهرم (شیطان)	فِرَاق (جدایی) - فراغ (آسودگی)
ارغند (خشمگین)	ظن (گمان) - زن (جنس مؤنث)	تزویر (ریاکاری)
سور (جشن) - صور (شیپور)	سریر (تخت)	اسرار (رازها) - اصرار (پافشاری کردن)
هتاک (پرده‌داری)	فَرَض (واجب) - فِرَز (چابک)	عن‌قرب (به‌زودی)
طاق (سقف قوسی شکل) - تاق (نوعی درخت)	مضمون (درونمایه)	نواحی (ناحیه‌ها) - نواهی (نهی شده‌ها)
شرح (شرح) - شرحه (پاره پاره)	غرق (شناور) - قُرُق (ممنوع الورد)	مصدق (نمونه)
قصه (داستان) - غصه (اندوه)	تریاق (پادزهر)	زَلال (آب گوارا) - ضلال (گمراهی)
تمهیدات (ترکیب‌ها)	برخاستن (بلند شدن) - خواستن (طلبیدن)	نغمه (سرود)

خوار (حقیر) - خار (تیغ)	قطور (ضخیم)	غَو (فریاد) - قو (نوعی پرنده)
امپراتوری (پادشاهی)	تأمل (اندیشه کرن) - تعَمَل (خود را در کاری به زحمت انداختن)	غایت‌القصوی (کمال مطلوب)
هول (ترس) - حول (پیرامون)	حواله (واگذار کردن)	سورت (شدت، تندی) - صورت (سیما، شکل)
یغما (غارت)	تبع (پیروی) - طبع (سرشت)	بطالت (بی‌هودگی)
تطاول (ستم و تعدی)	عزا (سوگ) - ازا (برابر)	قدر (ارزش) - غدر (حیله)
ذی (صاحب) - زی (پوشش)	رعیت (مردم)	عمارت (بنا، ساختمان) - امارت (فرمانروایی)
سنان (سرنیزه)	عفاف (پارسایی)	سبو (کوزه)
هریوه (هراتی)	تنیده (بافته شده)	عرصه (میدان)
تعب (رنج)	مخاصمت (دشمنی)	اعانت (یاری دادن)
تبسم (لبخند)	قدغن (ممنوع)	اطوار (حرکات)
غلغله (شوروغوغا)	مُعَمَّر (سال خورده)	غایی (نهایی)

### « تاریخ ادبیات »

- ✓ گلستان (نثر آمیخته به نظم) ← سعدی.
- ✓ ترجمه (نه نوشته‌ی خود او!) کلیه و دمنه ← نصرالله منشی.
- ✓ شعر آزادی ← عارف قزوینی ← آن کسی را که در این مُلک سلیمان کردیم، ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است (اشاره به سلطه بیگانگان و ستمگری محمدعلی شاه قاجار).
- ✓ شعر دفتر زمانه ← فرخی یزدی.
- ✓ غزل اجتماعی ← غزلی با محتوای اجتماعی - سیاسی که در عصر مشروطه توسط شاعرانی چون محمدتقی بهار، عارف قزوینی و فرخی یزدی رواج یافت.
- ✓ روایت سنگسازان ← عیسی سلمانی لطف‌آبادی.
- ✓ شعر دماوندیه ← محمدتقی بهار ← با تأثیر از شرایط اجتماعی زمان خود در سال ۱۳۰۱ آن را سرود.
- ✓ قصه شیرین فرهاد (نه داستان شیرین و فرهاد از نظامی گنجوی!) ← احمد عربلو.
- ✓ مثنوی معنوی (نظم) ← مولوی.
- ✓ فیه مافیة (نثر) ← مولوی.
- ✓ فی حقیقه العشق (نثر) ← شهاب‌الدین سهروردی.
- ✓ تمهیدات (نثر) ← عین‌القضات همدانی.
- ✓ مثل درخت در شب باران (غزل) ← محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک).
- ✓ از پاریز تا پاریس ← محمد ابراهیم باستانی پاریزی.
- ✓ تذکره الاولیا (نثر) ← عطار.
- ✓ کویر (حسب‌حال، نه سفرنامه!) ← علی شریعتی.
- ✓ بخارای من ایل من ← محمد بهمن بیگی.
- ✓ دری به خانه‌ی خورشید ← سلمان هراتی.
- ✓ تیرانا ← محمدرضا رحمانی (مهرداد اوستا).
- ✓ سانتاماریا ← سید مهدی شجاعی.

- ✓ سیاوش فرزند کی کاووس کیانی است و رستم از کودکی استاد او بود. سودابه، همسر کی کاووس، به سیاوش دل می‌بندد اما سیاوش تن به گناه نمی‌دهد و سودابه، به دروغ، او را متهم به این کار می‌کند.
- ✓ در حیات کوچک پاییز در زندان ← اخوان ثالث.
- ✓ ابیات داستان سی مرغ و سیمرغ (نه نثر آن!) ← منطق الطیر (نظم) ← عطار نیشابوری.
- ✓ سندیادنامه ← ظهیری سمرقندی.
- ✓ داستان کباب غاز ← محمدعلی جمال‌زاده.
- ✓ ارمیا ← رضا امیرخانی.
- ✓ هوا را از من بگیر خنده‌ات را نه ← پابلو نرودا.
- ✓ غزلواره‌ها ← شکسپیر
- ✓ قصه‌های دوشنبه ← آلفونس دوده ← ترجمه عبدالحسین زرین کوب

### « آرایه‌های ادبی »

- ✓ **تشبیه:** همانند کردن دو اسم، بر پایه‌ی اشتراکی که در صفت دارند.
  - ◀ مشبه ← موردی که می‌خواهیم آن را به چیزی تشبیه کنیم.
  - ◀ مشبه‌به ← موردی که می‌خواهیم مشبه را به آن تشبیه کنیم.
  - ◀ وجه شبه ← ویژگی یا صفت مشترک میان مشبه و مشبه‌به.
  - ◀ ادات تشبیه ← واژه‌هایی که مفهوم مشابهت را می‌رساند؛ مثل، مانند، همانند، چون، همچون، به‌سان، به‌کردار و...
- ✓ **تشبیه‌های فشرده:**
  - ◀ حذف وجه شبه ← جمله اسنادی (الف، ب است) ← عشق آزادی است / شیرم = من همچون شیر هستم / کشتی شکستگانیم
  - ◀ حذف وجه شبه و ادات تشبیه ← ترکیب اضافی (اضافه تشبیهی) ← آینه‌ی دل = دل مانند آینه است / آتش عشق / گوهر عمر
- ✓ **استعاره:** تشبیه‌ی که یکی از طرفین اصلی آن (مشبه یا مشبه‌به) حذف شده باشد.
  - ◀ حذف مشبه ← مشبه‌به به دلیل شباهتی که دارد، به جای مشبه‌به کار می‌رود ← هر که این آتش ندارد، نیست باد (آتش استعاره از عشق)
  - ◀ حذف مشبه‌به ← مشبه همراه با یکی از ویژگی‌های مشبه‌به ذکر می‌شود ← مست چشمان تو هستم (چشم را به شراب تشبیه کرده، اما فقط یکی از ویژگی‌های آن که مست‌کنندگی است را به چشم نسبت می‌دهد)
- ✓ **ایهام:** به کار بردن واژه‌ای که دارای دو معنی است، به گونه‌ای که هر دو معنی از آن قابل برداشت باشد.
  - ◀ چو عشقی که بنیاد آن بر هواست، چنین فتنه‌انگیز و فرمانرواست ← هوا = ۱. جریان باد ۲. میل و هوس
  - ◀ غرق خوردن بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد، گفتم افسانه‌ی شیرین و به خوابش کردم ← شیرین = ۱. دلنشین ۲. معشوقه‌ی فرهاد
- ✓ **ایهام تناسب:** واژه‌ای که به‌طور کلی دارای دو یا چند معنی است و فقط یکی از آن‌ها در جمله امکان جای‌گذاری داشته و قابل قبول است، اما معنی دیگر به‌دلیل تناسب با یکی از واژگان متن، به ذهن‌خطور می‌کند.
  - ◀ یک روز که خسرو در شهناز، شوری به پا کرده بود ← شور = ۱. غوغا (ق ق) ۲. دستگاه موسیقی (غ ق ق: تناسب با شهناز)
  - ◀ گر در سرت هوای وصال است حافظا، باید که خاک درگه اهل هنر شوی ← هوا = ۱. آرزو (ق ق) ۲. باد (غ ق ق: تناسب با خاک)
- ✓ **حسن تعلیل:** آوردن دلیلی غیرواقعی و تخیلی، اما شاعرانه و دلپذیر و قانع‌کننده برای یک موضوع.
  - ◀ تا چشم بشر نبیندت روی، بنهفته به ابر چهر دل‌بند ← ابرپوش بودن قله دماوند به‌خاطر پنهان شدن از مردم است!
  - ◀ تا درد و ورم فروشنیند، کافور بر آن ضماد کردند ← برف روی قله کافوری است که برای بهبود درد و ورم گذاشته‌اند!
- ✓ **اسلوب معادله:** آرایه‌ای که شاعر در آن یک مصراع را به عنوان مثال و مصداقی برای مصراع دیگر می‌آورد، به گونه‌ای که دو مصراع از لحاظ دستوری مستقل باشند و بتوان جای آن‌ها را عوض کرد.
  - ◀ فکر شنبه تلخ دارد جمعه‌ی اطفال را / عشرت امروز بی‌اندیشه‌ی فردا خوش است
  - ◀ مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد / غنچه‌ی خاموش، بلبل را به گفتار آورد

- ◀ دود اگر بالا نشیند کسر شأن شعله نیست / جای چشم ابرو نگیرد گرچه او بالاتر است
- ◀ چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیان / چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان
- ✓ **مجاز:** به کار رفتن اسمی به جای اسم دیگر.
- ◀ همی گرد رزم اندر آمد به **ابر** ← مجاز از آسمان
- ◀ همی ریخت آب و همی خست روی ← مجاز از اشک
- ◀ ما را **سر** باغ و بوستان نیست ← مجاز از اندیشه و قصد کردن
- ✓ **کنایه:** به کار بردن ترکیب یا عبارتی که دو معنی دارد، یکی معنای لفظی و ظاهری که مورد نظر نیست و دیگری معنای باطنی که منظور گوینده است.
- ◀ بر باد رفتن ← از بین رفتن
- ◀ چشم به راه بودن ← انتظار کشیدن
- ◀ نمک روی زخم پاشیدن ← عذاب دادن
- ✓ **تشخیص:** دادن صفات و نسبت‌هایی به اشیا و حیوانات که ویژه‌ی انسان است.
- ◀ اشک‌ها به روی گونه‌ها می‌لغزید و بر پیشانی خاک بوسه می‌نهاد ← بوسه دادن اشک، پیشانی خاک
- ◀ طعنه بر طوفان مزن ایراد بر دریا مگیر، بوسه بگرفتن ز ساحل موج را دیوانه کرد ← طعنه طوفان، ایراد دریا، بوسه ساحل، موج دیوانه
- ✓ **حس آمیزی:** در آمیختن دو یا چند حس در کلام.
- ◀ عطر الهام را استشمام کن ← عطر به الهام نسبت داده شده (الهام را نمی‌توان با حس بویایی درک کرد)
- ◀ حرف‌هایم مثل یک تکه چمن روشن بود ← روشن بودن به حرف نسبت داده شده (حرف را نمی‌توان با حس بینایی درک کرد)
- ✓ **جناس همسان (تام):** هرگاه واژه‌ای دو بار در یک بیت یا عبارت به کار رود و هر بار معنایی متفاوت از آن برداشت شود.
- ◀ عشق شوری در نهاد ما نهاد ← نهاد اول = وجود و سرشت، نهاد دوم = قرار داد (فعل)
- ◀ بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر، دیدی که چگونه گور بهرام گرفت ← گور اول = گورخر، گور دوم = قبر
- ◀ کاووس کیانی که کی‌اش نام نهادند، کی بود؟ کجا بود؟ کی‌اش نام نهادند؟ ← کی اول = پادشاه، کی دوم = سوم = چه زمان
- ✓ **جناس ناهمسان (ناقص):** هرگاه دو واژه در یکی از موارد آوایی اختلافی جزئی داشته باشند.
- ◀ هیچ یادم نرود این معنی، که مرا مادر من نادان زاد ← یاد و زاد
- ◀ بر قدم او قدمی می‌کشید، وز قلم او رقمی می‌کشید ← قدم و قلم
- ◀ قیام قامت موزون او قیامت اوست ← قیام و قیامت، قامت و قیامت
- ✓ **سجع:** هماهنگی واژه‌های پایانی [غیر تکراری] در حروف آخر، وزن یا هر دو مورد.
- ◀ جان ما را صفای خود ده و دل ما را هوای خود ده ← صفا و هوا
- ◀ در رعایت دل‌ها کوش و عیب کسان می‌پوش ← کوش و می‌پوش
- ◀ هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات [است] ← حیات و ذات
- ✓ **تلمیح:** تعریف غیر مستقیم و اشاره به بخشی از آیه، حدیث، داستان، افسانه، واقعه تاریخی و مانند این‌ها.
- ◀ به شکر اندرش مزید نعمت ← تلمیح به آیه «لئن شکرتم لأزیدنکم».
- ◀ نرم جز به همان ره که توام راه نمایی ← تلمیح به آیه «اهدنا الصراط المستقیم».
- ◀ ای دیو سپید پای در بند، ای گنبد گیتی ای دماوند ← تلمیح به این ماجرا که محل زندگی دیو سپید در دماوند بوده است.
- ◀ آن کسی را که در این مُلک سلیمان کردیم، ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است ← تلمیح به داستان انگشتر حضرت سلیمان.
- ✓ **تضمین:** آوردن مستقیم آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر در میان کلام.
- ◀ چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری‌سرشت، شیوه «جنات تجری تحتها الأنهار» داشت ← آوردن بخشی از یک آیه قرآن.
- ◀ گفتی «به روزگاران مهری ننشسته» گفتم، بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران ← آوردن بخشی از یکی از شعرهای سعدی.

✓ **اغراق:** بزرگنمایی، به‌ویژه در شعرهای حماسی و عاشقانه.

- ◀ بفرمود تا تیرباران کنند، هوا را چو ابر بهاران کنند ← اغراق در تعداد تیرها.
- ◀ مجنون به ریگ بادیه غم‌های خود شمرد، یاد از زمانه‌ای که غم دل حساب داشت ← اغراق در بسیاری غم و رنج.
- ◀ صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت، قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند ← اغراق در عالم‌گیری شعر حافظ.

### « مفاهیم و نکات مهم آرایه و دستور »

#### □ ستایش

- ✓ **نروم** جز به همان ره که توأم راه نمایی
- ◀ دستور ← «-م» در توأم: ۱. مضاف الیه (راهنمای من هستی) ۲. متمم (راه را به من نشان می‌دهی)
- ✓ **نتوان** شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
- ◀ مفهوم ← توصیف ناپذیری خداوند
- ◀ آرایه ← تلمیح به آیه «لیس کمثلہ شیء»
- ✓ **همه** بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی
- ◀ مفهوم ← عزت و ذلت به دست خداست
- ◀ آرایه ← تلمیح به آیه «تُعزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ»
- ✓ **لب و دندان** سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بُودش روی رهایی
- ◀ آرایه ← روی: ایهام تناسب (۱. چاره و امکان (ق ق) ۲. چهره (غ ق ق؛ تناسب با لب و دندان))
- ◀ دستور ← «-ش» در بُودش: متمم (برای او امکان رهایی بود)

### درس اول

- ✓ **فَرَّاشِ بادِ صبا** را گفته تا فرشِ زمردین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا بناتِ نبات در مهدِ زمین، بپرورد. درختان را به خَلعتِ نوری، قبا سبزِ ورق در برگرفته و اطفالِ شاخ را به قدومِ موسمِ ربیع، کلاهِ شکوفه بر سر نهاده.
- ◀ آرایه ← **فَرَّاشِ باد صبا** و دایه ابر بهاری و بنات نبات و مهد زمین و قبا سبزِ ورق و اطفال شاخ و کلاه شکوفه: اضافه تشبیهی - فرش زمردین: استعاره از گل‌ها و سبزه‌ها - باد را گفته و ابر را فرموده و قبا برای درختان: تشخیص
- ◀ دستور ← بگسترده و بپرورد، گرفته و نهاده: سجع
- ✓ **شَفِیعُ مطاعُ نبی** / **کریمُ / قَسِیمُ / جَسِیمُ / نسِیمُ** / **وسِیمُ**
- ◀ معنی ← همان پیامبری که شفاعت کننده، فرمانروا، پیام‌آور، بخشنده، زیبارو، خوش‌اندام، خوش‌بو و دارای نشان پیامبری است.
- ◀ آرایه ← **قسیم و جسیم و نسیم و وسیم:** جناس ناقص
- ✓ **چه غم دیوارِ اَمّت** را که دارد چون تو پشتیبان؟ / **چه باک** از موجِ بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟
- ◀ معنی ← [ای پیامبر] اَمّت مسلمان همچون دیواری است که هرگز غمی [از فرو ریختن] ندارد؛ زیرا پشتیبانی مانند تو دارد. همچنان که اگر کسی ناخدایی مانند نوح داشته باشد از امواج دریا ترسی ندارد.
- ◀ مفهوم ← **نهراسیدن مؤمن از حوادث**
- ◀ آرایه ← **دیوار اَمّت:** اضافه تشبیهی - تلمیح به داستان حضرت نوح - موج و بحر و کشتیبان: تناسب - اسلوب معادله
- ✓ **کَرَمِ بین و لطف خداوندگار** / **گنه بنده کرده‌ست و او شرمسار**
- ◀ آرایه ← تلمیح به آیه «یا مَلَأَکَتی قَدْ اسْتَحْتَبِیتُ مِنْ عِبْدی وَ لَیسَ لَهُ غَیْرِی فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ»
- ✓ **چون برسیدم، بوی گُلَم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت**
- ◀ آرایه ← **بوی گل:** استعاره از حالت خوش وصال - دامن از دست رفتن: کنایه از اختیار را از دست دادن.

- ◀ دستور ← «م» در گلم: مفعول (بوی گل چنان من را مست کرد) - «م» در دامنه: مضاف‌الیه (دامن از دستم برفت)
- ✓ ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
- ◀ مفهوم ← رازداری و سکوت عاشق واقعی.
- ◀ آرایه ← مرغ سحر: نماد کسانی که تنها ادعای عشق می‌کنند - پروانه: نماد عاشق حقیقی - خطاب قرار دادن مرغ سحر: تشخیص.
- ✓ هیچ نقاش نمی‌بیند که نقشی برکشد / وان که دید، از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای
- ◀ مفهوم ← رازداری عارفانه.
- ◀ دستور ← «ش» در حیرتش: مضاف‌الیه (از حیرت کلک از بنانش افکنده‌ای).
- ✓ «حذف»
- ◀ گاهی نویسنده یا گوینده، برای زیبایی کلام و جلوگیری از تکرار، آن‌چه را که خواننده یا شنونده می‌تواند حدس بزند، حذف می‌کند. هر یک از اقسام جمله (نهاد، مفعول، فعل و...) امکان حذف شدن دارند.
- ◀ ۱ حذف به قرینه لفظی ← واژه یک بار در لفظ گفته می‌شود و برای پرهیز از تکرار، حذف می‌شود.
- ◀ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب [است].
- ◀ ۲ حذف به قرینه معنوی ← خواننده یا شنونده از مفهوم و معنای سخن، به بخش حذف شده‌ای که از قبل هم وجود نداشته پی می‌برد.
- ◀ چه غم [است] دیوار آمت را که دارد چون تو پشتیبان؟

## درس دوم

- ✓ **گفت:** جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست
- ◀ مفهوم ← رواج فساد در جامعه
- ✓ **گفت:** نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم / گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟
- ◀ معنی ← [محتسب] گفت: خانه حاکم نزدیک است، آنجا برویم. [مست] پاسخ داد: از کجا معلوم که خود حاکم اکنون در میکده مشغول شراب نوشی نباشد.
- ◀ مفهوم ← فساد مسئولان حکومتی
- ◀ دستور ← فعل «شویم» غیر اسنادی و به معنی «برویم» است.
- ✓ **گفت:** دیناری بده پنهان و خود را وارهان / گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست
- ◀ معنی ← [محتسب] گفت: مخفیانه رشوه‌ای به من بده و خودت را خلاص کن. [مست] پاسخ داد: عمل حرام با پرداخت پول و رشوه [که خود کاری حرام است] پاک نمی‌شود.
- ◀ مفهوم ← فساد و رشوه‌خواری ماموران حکومتی.
- ✓ با محتسب عیب مگوئید که او نیز / پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
- ◀ معنی ← عیب مرا به محتسب نگوئید زیرا که او هم مثل ما، در طلب شرب مدام است.
- ◀ مفهوم ← فساد مسئولان حکومتی.
- ◀ آرایه ← مدام: ایهام (۱. دائمی، همیشه ۲. شراب)
- ◀ دستور ← «م» در محتسب: مضاف‌الیه (به محتسب عیب را نگوئید)
- ✓ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی
- ◀ معنی ← مثل مردان طریقت، وجود مادی خود را (که مثل مس کم ارزش است) رها کن تا به کیمیای عشق برسی و مانند طلا با ارزش بشوی.
- ◀ مفهوم ← ترک تعلقات و دستیابی به عشق و حقیقت الهی موجب ارزشمندی است.
- ◀ آرایه ← مس وجود و کیمیای عشق: اضافه تشبیهی - چو مردان ره و زر شوی: تشبیه - دست شستن: کنایه از ترک تعلقات
- ✓ گر در سرت هوای وصال است، حافظا / باید که خاک درگاه اهل هنر شوی
- ◀ معنی ← ای حافظ، اگر آرزوی وصال در سر تو هست، باید خاک درگاه اهل فضل و هنر هستند.

آرایه ← هوا: ایهام تناسب (۱. آرزو (ق ق) ۲. باد (غ ق: تناسب با خاک)) - هوای وصال: اضافه تشبیهی - تو مانند خاک شوی: تشبیه

### درس سوم

- ✓ ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است / مسلک مرغ گرفتار قفس هم چو من است
- ← معنی ← سروده‌های من برای میهن است. من و پرندۀی گرفتار در قفس، همانند هم هستیم و به‌خاطر محروم شدن از آزادی است که می‌نالیم.
- ← مفهوم ← غم و اندوه داشتن برای وطن.
- ← آرایه ← ناله: استعاره از شعر - مرغ اسیر: مجاز و استعاره از خود شاعر (عارف قزوینی) - مسلک پرندۀ گرفتار مثل من است: تشبیه
- ✓ خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌ال‌حزن است
- ← آرایه ← خانه: استعاره از ایران - بیت‌ال‌حزن: تلمیح به داستان حضرت یعقوب - ز اشک ویران کن: اغراق.
- ← دستور ← «ش» در ویران کنش: مفعول (ویران کن آن را).
- ✓ جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن / بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
- ← معنی ← لباسی را که در راه وطن به خون آغشته نگردد، باید پاره کرد؛ زیرا مایه ننگ و بی‌ارزش‌تر از کفن است.
- ← مفهوم ← میهن‌دوستی و جان‌فشانی در راه وطن.
- ← آرایه ← غرقه به خون شدن: کنایه از شهید شدن - کم از کم بودن: کنایه از بی‌ارزش بودن.
- ✓ در دفتر زمانه فتد نامش از قلم / هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت
- ← معنی ← هر ملتی که اندیشمند نداشته باشد، خیلی زود نام و آوازه اش از روزگار محو خواهد شد.
- ← مفهوم ← ستایش دانش و اندیشه.
- ← آرایه ← دفتر زمانه: اضافه تشبیهی - از قلم افتادن: کنایه از فراموش شدن - صاحب قلم: کنایه از فرد اندیشمند - مجاز از اندیشه.
- ✓ با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است / ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت
- ← معنی ← با آنکه از نظر مادی چیزی ندارم، اما آسودگی من به گونه‌ای است که پادشاهان بزرگ هم آسایشی مثل من را ندارند.
- ← مفهوم ← بلند نظری و قناعت.
- ← آرایه ← جام: ایهام تناسب (۱. ظرف شراب (ق ق) ۲. جام جهان‌نمای جمشید (غ ق: تناسب با جمشید)) - تلمیح به پادشاهی جمشید - جام و جم: جناس ناقص - تهی بودن جیب و جام: کنایه از فقیر و بدون خوشی بودن.

### درس پنجم

- ✓ از سیم به سر یکی کله‌خود / ز آهن به میان یکی کمر بند
- ← معنی ← برف بر قله‌ات، همانند کلاه جنگی مرد جنگجو نشسته‌است. سنگ‌ها و صخره‌ها همانند کمر بند آهنینی هستند که به کمر بسته‌ای.
- ← آرایه ← سیم: استعاره از برف - کمر بند آهنی: استعاره از سنگ‌ها و صخره‌های تیره میان کوه - سیم مانند کله‌خود است: تشبیه - میان: ایهام (۱. میان کوه ۲. کمر).
- ✓ چون گشت زمین ز جور گردون / سرد و سیه و خموش و آوند
- ← معنی ← وقتی زمین از ظلم و ستم آسمان این‌گونه سرد و سیاه ساکت و معلّق شد...
- ← آرایه ← جور (ستم کردن) گردون (آسمان): تشخیص - زمین و گردون: تضاد.
- ✓ تو قلب فسرده زمینی / از درد ورم نموده یک چند
- ← معنی ← ای دماوند، تو قلب یخ زده‌ی مردم زمین هستی که از شدت درد، برجسته شده‌ای.
- ← آرایه ← ورم: استعاره از برآمدگی کوه - تو قلب هستی: تشبیه - قلب زمین: تشخیص - فسرده: ایهام (۱. یخ زده ۲. افسرده).
- ✓ شو منفجر ای دل زمانه / وان آتش خود نهفته مپسند
- ← معنی ← ای کوه دماوند، قیام کن و آن خشم درون خود را پنهان نکن.
- ← مفهوم ← توصیه به قیام و مبارزه برای آزادی‌خواهی.



- ◀ آرایه ← آتش: استعاره از خشم - دل زمانه: تشخیص - منفجر شو: کنایه از قیام کردن - دل زمانه: مجاز از مردم روشنفکر زمانه.
- ✓ پنهان مکن آتش درون را / زین سوخته‌جان، شنو یکی پند
- ◀ مفهوم ← دعوت به قیام و مبارزه.
- ◀ آرایه ← آتش: استعاره از خشم - سوخته‌جان: کنایه از انسان رنج دیده (خود شاعر).
- ✓ بفکن ز بن این اساس تزویر / بگسل ز هم این نژاد و پیوند
- ◀ معنی ← این بنای دورویی (حکومت شاهنشاهی) را از بیخ و بن برکن و این نسل و تبار را ویران کن.
- ◀ مفهوم ← دعوت به مبارزه با مردم‌فریبی حکومت.
- ◀ آرایه ← تزویر مانند بنایی است که پایه و اساس دارد: استعاره - از پی افکندن: کنایه از نابود کردن.

### درس ششم

- ✓ بشنو از نی چون حکایت می‌کند / کز جدایی‌ها شکایت می‌کند
- ◀ معنی ← به صدای نی آنگاه که حکایت می‌کند گوش بده، نی از جدایی‌های ما از عالم حقیقت حکایت می‌کند.
- ◀ مفهوم ← شکایت عاشق از جدایی و دور شدن از عالم معنا.
- ◀ آرایه ← نی: استعاره از مولانا یا انسان آگاه و آشنا با معنا که خود را اسیر این جهان مادی می‌بیند - حکایت کردن نی: تشخیص.
- ✓ کز نیستان تا مرا بیریده اند / در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
- ◀ مفهوم ← همه آفریده‌ها، عشق به مبدا را بر زبان دارند و به‌خاطر دوری از اصل خویش می‌نالند.
- ◀ آرایه ← نیستان: نماد یا استعاره از عالم معنا - مرد و زن: مجاز از همه موجودات هستی.
- ✓ سینه‌ها را شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق
- ◀ معنی ← برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را درک کرده باشد و دلش از درد فراق سوخته باشد.
- ◀ مفهوم ← درد عاشق را فقط عاشق دردکشیده می‌فهمد.
- ◀ آرایه ← سینه: مجاز از انسان آگاه و عاشق - شرحه شرحه: کنایه از رنج دیده.
- ✓ هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش
- ◀ معنی ← هرکسی که از جایگاه اصلی خویش (قرب پروردگار) دور مانده باشد، همواره می‌کوشد تا به آن بازگردد.
- ◀ مفهوم ← اشتیاق بازگشت به اصل خود.
- ◀ آرایه ← تلمیح به آیه «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و حدیث «کل شی یرجع الی اصله».
- ✓ تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست
- ◀ معنی ← گر چه جان، تن را ادراک می‌کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ‌یک از دیگری پوشیده نیست، اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.
- ◀ مفهوم ← هر کسی لیاقت و ظرفیت درک حقیقت را ندارد.
- ◀ آرایه ← تن و جان: تضاد - مستور و دستور: جناس ناقص.
- ✓ آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد نیست باد
- ◀ معنی ← ناله‌ی نی فقط دمیدن نفس و باد در آن نیست، بلکه آتش هجران و شوق وصال عامل این صدا است و هر کسی از این عشق و شوق بیگانه است باید نابود شود.
- ◀ مفهوم ← سخن عارف از روی عشق است - آرزوی نابودی برای بی‌خبران از عشق.
- ◀ آرایه ← آتش در مصرع دوم: استعاره از عشق - بانگ نای آتش است: تشبیه - نیست (فعل اسنادی) و نیست (نابود)، باد (جریان هوا) و باد (فعل دعایی): جناس همسان - باد در مصرع دوم: ایهام تناسب (۱). فعل دعایی (ق ق) ۲. جریان هوا (غ ق ق: تناسب با آتش)).
- ✓ نی، حریف هر که از یاری برید / پرده‌هایش پرده‌های ما درید
- ◀ معنی ← نی با کسانی که از محبوب خود جدا مانده‌اند، همراه و همدم است و نواهای آن سبب فاش شدن رازهای عاشقان می‌گردد.

- ◀ آرایه ← همدم بودن نی: تشخیص - پرده‌دریدن: کنایه از رسوا کردن - پرده (آهنگ و نغمه) و پرده (پوشش و حجاب): جناس همسان.
- ✓ هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد / هر که بی‌روزی است، روزش دیر شد
- ◀ معنی ← تنها ماهی دریای حق (عشق) است که از غوطه خوردن در آبِ عشق و معرفت سیر نمی‌شود. هر کس از عشق بی‌بهره باشد، ملول و خسته خواهد شد (روزگارش تباہ و بیهوده می‌شود).
- ◀ مفهوم ← اشتیاق پایان ناپذیر عاشق واقعی.
- ◀ آرایه ← ماهی: استعاره از عاشق واقعی - آب: استعاره از عشق و معرفت الهی - دیر شدن روز: کنایه از تباہ شدن عمر - اسلوب معادله.
- ✓ زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر / بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست
- ◀ معنی ← اگر روزگار خرمن زندگانی من را آتش بزند، بگذار بسوزد که نزد من این حیات از کاه کم‌ارزش‌تر است.
- ◀ مفهوم ← استغنا و بی‌نیازی عارفانه - تنها عشق اهمیت دارد.
- ◀ دستور ← «م-» در آتشم: مضاف‌الیه (آتش به خرمن عمرم بزند).

### درس هفتم

- ✓ چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن‌اند و در آن می‌کوشند که خود را به حسن برسانند.
- ◀ معنی ← اگر خوب فکر کنی متوجه می‌شوی که همه موجودات، خواهان زیبایی ازلی خداوند هستند و تلاش می‌کنند به آن دست یابند.
- ◀ مفهوم ← دوست داشتن زیبایی و کمال طلبی در سرشت همه‌ی موجودات.
- ✓ به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به‌واسطه آن به خدا رسند فرض باشد به نزدیک طالبان.
- ◀ معنی ← رسیدن به خدا واجب است و به ناچار نزد عاشقان، هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است.
- ◀ مفهوم ← زندگی عاشق بدون عشق ممکن نیست.
- ✓ سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.
- ◀ معنی ← شیدایی عشق از هوشیاری این جهان، بیشتر می‌ارزد و دیوانگی عشق بر همه‌ی عقل‌ها، برتری می‌جوید.
- ◀ مفهوم ← برتری عشق بر عقل.
- ✓ در عالم پیر هر کجا برنایی است / عاشق بادا که عشق خوش سودایی است
- ◀ معنی ← [امیدوارم] هر جوانی که در این دنیای کهن زندگی می‌کند، عاشق شود؛ زیرا که عشق، دیوانگی زیبایی است / معامله سودمندی است.
- ◀ مفهوم ← توصیه به عاشق شدن - برتری عشق بر همه چیز.
- ✓ پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند / دیوار زندگی را زین گونه یادگاران
- ◀ معنی ← پیش از این، عشق‌های بسیاری رقم خورده و عشاق زیادی بر دیوار زندگی نقشی به یادگار گذاشته‌اند.
- ◀ مفهوم ← قدیمی بودن ماهیت عشق.
- ◀ آرایه ← دیوار زندگی: استعاره (زندگی مانند خانه‌ای است که دیوار دارد) یا اضافه تشبیهی (زندگی مانند دیوار است).
- ✓ « جملات اسنادی »

#### ۱ جملہ‌های سه جزئی با مسند (نهاد + مسند + فعل)

- ◀ جمله‌هایی هستند که علاوه بر نهاد و فعل به مسند هم نیاز دارند، مانند: این داستان خواندنی است.
- ◀ فعل‌های اسنادی که جمله سه جزئی با مسند می‌سازند: است، بود، شد، گردید، گشت، باشد، شود و معادل‌هایشان.

**نکته** فعل اسنادی باید مفهوم اسنادی داشته باشد. مثلاً فعل «بود» به معنی وجود داشت، اسنادی نیست؛ بلکه تنها ظاهرش اسنادی است. اما به عکس فعل‌هایی هستند که ظاهر غیراسنادی دارند ولی معنی اسنادی می‌دهند، مانند: «آمدن» به معنی «شدن».

#### ۲ جملہ‌های چهار جزئی با مفعول و مسند (نهاد + مفعول + مسند + فعل)

- ◀ شامل فعل‌های «گرداند، کرد، نمود، ساخت» می‌شود. این‌ها در واقع همان فعل‌های جمله‌های سه جزئی با مسند هستند که به سبب دارا شدن، به یک جزء دیگر نیز (مفعول) نیاز پیدا کرده‌اند. مثال: کار علی را خسته کرد / گرداند / ساخت.

← فعل‌های این گروه شامل چند مصدر «پنداشتن، انگاشتن، فرض کردن، به شمار آوردن، به حساب آوردن، نامیدن، نام نهادن، صدا زدن، گفتن، خواندن، دانستن، دیدن، یافتن و...» می‌شود. مثال: اهالی محل او را امانت‌دار می‌پنداشتند / می‌دانستند / به شمار می‌آوردند.

۳ جمله‌های چهار جزئی با متمم و مسند (نهاد + متمم + مسند + فعل)

← از میان فعل‌های چهار جزئی که یک جزء آن‌ها مسند باشد، فقط فعل «گفتن» چنین وضعیتی دارد و هیچ جایگزین و معادلی ندارد. مثال: اهالی محل به او پهلوان می‌گفتند.

## درس هشتم

✓ از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیبه‌ی حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

← مفهوم ← از ترس چاله در چاه افتادن.

← آرایه ← عقرب دموکراسی و مار حکومت: اضافه تشبیهی - سرهنگ‌ها: مجاز از نظامیان.

✓ امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می‌میرند.

← مفهوم ← حرص و ولع کشورگشایی موجب نابودی امپراتوری‌ها شده است.

✓ یک روز دنیایی به روم، چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

← مفهوم ← ناپایداری قدرت.

← آرایه ← دنیا: مجاز از مردم دنیا - روم: مجاز از سرزمین و مردم روم - چشم داشت: کنایه از توجه داشتن - چشم می‌زد: کنایه از ترسیدن.

✓ کاووس کیانی که کیش نام نهادند / کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند؟

← معنی ← کاووس کیانی که او را پادشاه نام نهادند کی زندگی می‌کرد و کجا بود و کی او را نام نهادند؟

← مفهوم ← ناپایداری قدرت.

← آرایه ← کی (پادشاه) و کی (چه زمانی): جناس همسان - تلمیح به داستان پادشاهی کی کاووس.

✓ صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب / تا شد تهی از خویش و نی‌اش نام نهادند

← معنی ← بسیار تیغ ستم بر سر و تن چوب نی وارد شد تا اینکه از خویش تهی شد و تبدیل به ساز نی شد.

← مفهوم ← با رنج و دشواری پیشرفت به انجام می‌رسد.

← آرایه ← تیغ جفا: اضافه تشبیهی - چوب: مجاز از نی - سر و تن داشتن و جفا دیدن چوب: تشخیص.

✓ دل گرمی و دم‌سردی ما بود که گاهی / مردادمه و گاه دی‌اش نام نهادند

← معنی ← امیدواری و غمگینی ما بود که گاهی آن را مردادماه و گاه دی نام نهادند.

← مفهوم ← تأثیر اندیشه انسان.

← آرایه ← دل گرمی: کنایه از امیدواری - دم‌سردی: کنایه از غمگینی و ناامیدی - دل گرمی و دم‌سردی: تضاد - اغراق در تاثیر احوالات بر تغییر

فصول - حسن تعلیل (دلیلی شاعرانه برای تغییر فصول).

✓ آیین طریق از نفس پیر مغان یافت / آن خضر که فرخنده‌پی‌اش نام نهادند

← معنی ← آن خضر که او را خوش‌قدم نام نهادند آیین طریقت را از سخن پیر مغان یاد گرفت.

← مفهوم ← لزوم داشتن آموزگار و پیروی از پیر و راهنما.

← آرایه ← نفس: مجاز از سخن - تلمیح به داستان حضرت خضر.

✓ «وابسته‌های وابسته»

← گروه اسمی از دو بخش هسته و وابسته تشکیل می‌شود. برخی از وابسته‌ها نیز در صورت لزوم می‌توانند وابسته‌ای دیگر بپذیرند.

۱ **صفت مضاف‌الیه:** صفتی است که مضاف‌الیه را توصیف می‌کند و می‌تواند به صورت صفت پیشین یا پسین آمده باشد.

← صفت مضاف‌الیه پیشین ← گریه هر کودک / پایه این صندلی / اندیشه هر ملت.

← صفت مضاف‌الیه پسین ← گریه کودک معصوم / اراده مردم شجاع / نور ستارگان زیبا.

۲ **مضاف‌الیه مضاف‌الیه:** گاهی برای توضیح بیشتر، برای مضاف‌الیه، مضاف‌الیه دیگری می‌آوریم. در این حالت، مضاف‌الیه دوم، وابسته

مضاف‌البه اول است و این دو، با هم، وابسته اسمِ پیش از خود (هسته) می‌شوند.

◀ سالن کتابخانه مدرسه / حقایق عالم معنا

۳ **مُمیِّز**: واحد شمارش (برای قابل شمارش‌ها) یا سنجش (برای غیرقابل شمارش‌ها) که بین صفت شمارشی و اسم می‌آید. ممیِّز، وابسته به عدد پیش از خود است و با عدد همراهش، مجموعاً وابسته اسم.

◀ (برای وزن: تن، کیلو، گرم، من، سیر / برای طول: فرسخ، کیلومتر، متر، سانتی‌متر، میلی‌متر. برای لباس، میز و صندلی و برای ظرف: دست / برای پارچه: توپ، طاقه / برای فرش: تخته / برای وسایل الکتریکی: دستگاه / برای اشیا، بسیاری از مفاهیم و پدیده‌ها و همین‌طور عنوان جایگزین برای برخی ممیزهای واژگان قابل شمارش: نا، دانه، عدد).  
◀ دو **فروند** هواپیما / یک **تن** سیب / چند **فرسخ** فاصله.

### درس نهم

✓ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس‌پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می‌زنند.  
◀ آرایه ← دریای سبز معلق: استعاره از آسمان - مرغان الماس‌پر: استعاره از ستارگان - تلمیح به شعر حافظ «آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند، تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم» - گرم کاری بودن: کنایه از مشغول بودن - غرق چیزی شدن: کنایه از مسحور شدن.  
✓ ماه با تالگو پر شکوهش از راه رسید و گل‌های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد.  
◀ آرایه ← گل‌های الماس: استعاره از ستارگان - گل‌های الماس شکفتند: کنایه از درخشیدن ستارگان - قندیل پروین: اضافه تشبیهی.  
✓ کلمات را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.  
◀ مفهوم ← دیدن باطن و حقیقت هر چیز و پرهیز از ظاهرینی.  
✓ باغ پر از گل‌های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی‌درد و بی‌دل پژمرد.  
◀ مفهوم ← ضرورت نفی وجود فردی و عقل مادی برای دیدن زیبایی‌ها.  
✓ در کف‌ها کاسه زیبایی، / بر لب‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌بر با پای دگر  
◀ مفهوم ← دانایی سبب هجرت است.  
✓ من نمازم را وقتی می‌خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو / من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می‌خوانم / پی قدقامت موج  
◀ مفهوم ← ستایش همه پدیده‌های طبیعی خداوند.  
✓ «وابسته‌های وابسته»

۴ **صفت صفت**: بعضی از صفت‌ها در کنار صفتی دیگر می‌آیند و صفت همراه خود را بیشتر معرفی می‌کنند.

◀ لباس آبی **سیر** / رنگ سبز **چمنی**

۵ **قید صفت**: واژه‌ای که در میان اسم و صفت قرار می‌گیرد و چگونگی و میزان آن صفت را بیشتر نشان می‌دهد. قید صفت، وابسته به صفت پس از خود است و این صفت و قید، مجموعاً وابسته اسم پیش از خود هستند.  
◀ هوای نسبتاً خوب / طبیعت بسیار زیبا / خوش‌نویس کاملاً باتجربه / دانش‌آموز خیلی کوشا

### درس دهم

✓ دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو / امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو  
◀ معنی ← ای دوست، اگر غم ظلم و ستم، دیروز آرزو و امیدهای من و تو را سوزاند و نابود کرد [هراسی نیست؛ چرا که] امروز بوی بهار پیروزی به مشام می‌رسد.  
◀ مفهوم ← انقلاب اسلامی، ما را از غم رها کند.  
◀ آرایه ← دیروز: مجاز از روزهای پیش از انقلاب - برگ و بار: استعاره از آرزوها و امیدها - من و تو: مجاز از ایرانیان - امروز: مجاز از روزهای پس از انقلاب - بهار: نماد شکوفایی و استعاره از انقلاب و پیروزی - بوی بهار می‌آید: کنایه از اینکه زمان به بار نشستن ما نزدیک است - باغ: استعاره از ایران

- ✓ آن‌جا در آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد / غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟
- ◀ معنی ← در آن سرزمین همچون برزخ در آن کوچه‌هایی که یادآور غم و درد ما بود، چشمان من و تو جز ستم و بیداد چیزی نمی‌دید.
  - ◀ مفهوم ← در روزگار گذشته مردم دچار ناامیدی و غم و درد بودند.
  - ◀ آرایه ← برزخ سرد: استعاره از ایران استبداد زده - سرد: ایهام (۱). سرد (چون فصل زمستان انقلاب پیروز شد) ۲. بی روح و افسرده) - چشمان: مجاز از شهروندان ایران - کوچه‌های غم و درد: اضافه تشبیهی - شب: نماد ظلم و ستم.
- ✓ دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ / امروز خورشید در دشت، آینه‌دار من و تو
- ◀ معنی ← دیروز در غربتی باغ خزان زده بودیم و پر از داغ و حسرت بودیم؛ اما امروز خورشید پیروزی در دشت بردمیده است و همه جای میهن آینه‌دار من و تو و تجلی حضور ماست.
  - ◀ مفهوم ← انقلاب اسلامی، فرصتی است برای تجلی استعدادهای مردمی.
  - ◀ آرایه ← آینه‌دار بودن خورشید: تشخیص - داغ: استعاره از درد و غم - خورشید: استعاره از انقلاب و حرکت - دشت: استعاره از میهن.
- ✓ چون رود امیدوارم بی‌تابم و بی‌قرارم / من می‌روم سوی دریا، جای قرار من و تو
- ◀ مفهوم ← همبستگی مردم.
  - ◀ آرایه ← چون رود: تشبیه - امیدواری رود: تشخیص - رود: نماد جریان‌های انقلابی - دریا: نماد همبستگی و یکپارچگی - قرار دوم: ایهام (۱). دیدار ۲. آرامش)
- ✓ « واو عطف » و « واو پیوند هم‌پایه‌ساز (واو ربط) »
- ◀ واو عطف: بین دو واژه می‌آید ← ز روی تو و عکس می‌تاب
  - ◀ واو پیوند هم‌پایه‌ساز (واو ربط): بین دو جمله قرار می‌گیرد ← مگذر ای یار و در این واقعه مگذار مرا.

### درس یازدهم

- ✓ کس چون تو طریق پاک‌بازی نگرفت / با زخم نشان سرفرازی نگرفت
- ◀ معنی ← هیچ کس مانند تو (رزمنده) راه اخلاص و پاک‌بازی را در پیش نگرفت و با زخم‌هایی مانده بر وجود خود، نشان و مدال افتخار و سرافرازی را کسب نکرد.
  - ◀ مفهوم ← تحسین دل‌آوری و ایثار.
  - ◀ آرایه ← پاک‌بازی: کنایه از اخلاص - زخم مانند نشان افتخار است: تشبیه.
- ✓ زین پیش دل‌آورا، کسی چون تو شگفت / حیثیت مرگ را به بازی نگرفت
- ◀ معنی ← ای دل‌آور (رزمنده) قبل از این، هیچ کس مثل تو اینگونه شگفت‌انگیز آبروی مرگ را به سخره نگرفت و آن را بیهوده نپنداشت.
  - ◀ مفهوم ← تحسین دل‌آوری و شهادت‌طلبی.
  - ◀ آرایه ← حیثیت مرگ: تشخیص - به بازی گرفتن: کنایه از بیهوده پنداشتن.

### درس دوازدهم

- ✓ چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی / ببايد زدن سنگ را بر سبوی
- ◀ معنی ← اگر می‌خواهی حقیقت آشکار شود، باید به آزمایش سیاوش و سودابه پردازی.
  - ◀ مفهوم ← آزمون و سنجش برای شناخت حقیقت.
  - ◀ آرایه ← سنگ، سبوی: تضاد - سنگ بر سبوی زدن: کنایه از آزمایش و امتحان.
- ✓ سرانجام گفت ایمن از هر دوان / نگرده مرا دل، نه روشن روان
- ◀ معنی ← سرانجام کاووس به هر دوی آن‌ها گفت که دل (خاطر) من از شما دو تن آسوده نمی‌شود و روحم آرامش نمی‌گیرد (من هنوز نسبت به شما بدگمانم).
  - ◀ آرایه ← ایمن نگریدن دل و روشن نگشتن روان: کنایه از بدگمانی و نبود آرامش - روان روشن: حس آمیزی.

- ✓ کزین دو یکی گر شود نابکار / از آن پس که خواند مرا شهریار؟
- ◀ معنی ← حتی اگر یکی از این دو نفر نیز گناهکار باشند، دیگر پس از این، کسی مرا پادشاه خطاب نخواهد کرد.
- ◀ مفهوم ← هراس از بی‌آبرویی.
- ✓ سراسر همه دشت بریان شدند / بر آن چهر خندانش گریان شدند
- ◀ معنی ← همه مردم حاضر در دشت از این آزمایش غمگین و ناراحت بودند و همه بر آن چهره‌ی خندان، معصوم و بی‌گناه سیاوش گریان بودند.
- (مردم می‌دانستند که سیاوش بی‌گناه است پس بر بی‌گناهی او می‌گریستند).
- ◀ آرایه ← دشت: مجاز از مردم نظاره‌گر در دشت - بریان: مجاز از ناراحت و مضطرب - بریان شدن: کنایه از غمگین و ناراحت شدن.
- ✓ سیاوش سیه را به تندی بتاخت / نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت
- ◀ معنی ← سیاوش اسب سیاهش را به سرعت راند؛ غمگین و مضطرب نبود بلکه خود را برای جنگ با آتش آماده کرد.
- ◀ آرایه ← تنگ دل شدن: کنایه از غمگین شدن - تندی: ایهام (۱. خشم ۰۲. سرعت).
- ✓ چو او را بدیدند برخاست غو / که آمد ز آتش برون شاه نو
- ◀ معنی ← چون سیاوش را دیدند، فریاد برآوردند که شاه نو، به سلامت از آتش بیرون آمد.
- ◀ آرایه ← نو: ایهام (۱. ولیعهد بودن سیاوش ۰۲. جوان و جان بازیافته).
- ✓ «زمینه‌های حماسه»

۱ ملی

۲ قهرمانی

۳ خرق عادت (غیرمحتمل و غیرقابل باور)

### درس سیزدهم

- ✓ همگان خاموش. / گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید، / پای تا سر گوش
- ◀ معنی همان‌گونه که صدف، مروارید را احاطه می‌کند؛ حاضران قهوه‌خانه نیز مرد نقال را احاطه کرده بودند و با تمام وجود به سخنان او گوش فرامی‌دادند.
- ◀ آرایه مردم قهوه‌خانه به کردار صدف: تشبیه - پای تا سر: مجاز از همه وجود - پای تا سر گوش: کنایه از بسیار دقیق گوش دادن
- ✓ آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند. / در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان گم بود: / پهلوان هفت خوان اکنون / طعمه دام و دهان خوان هشتم بود
- ◀ معنی رستم اکنون با اسب غیرتمند و دلاور خویش، در ته چاهی که به جای آب، زهر شمشیر و نیزه داشت، ناپدید شده و در دام دهان این خوان هشتم (چاه) گرفتار گشته بود.
- ◀ آرایه رخس غیرتمند: تشخیص - آبش زهر شمشیر و سنان: تشبیه - گم بودن: کنایه از ناپیدا بودن - طعمه بودن: کنایه از در اختیار خود نبودن و گرفتار بودن - دهان خوان هشتم: استعاره (خوان هشتم مانند موجودی است که دهان دارد) - خوان هشتم: استعاره از چاه.
- ✓ گفت در دل زخس، طفلک زخس / آه / این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد
- ◀ معنی [رستم] در دل خود این‌گونه می‌گفت: بیچاره زخس، و این برای نخستین بار بود که لبخند از لبان رستم دور می‌شد؛ زیرا زخس گرامی خود را آغشته به خون می‌دید
- ◀ آرایه کلید: استعاره از خنده - گنج: استعاره از دهان - مروارید: استعاره از دندان - گم شدن کلید گنج مروارید: کنایه از لبخند نزدن.

### درس چهاردهم

- ✓ هدهد که پرنده‌ی دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته‌ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریار است. من او را می‌شناسم، نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیانه دارد.
- ◀ مفهوم ← ضرورت وجود رهبر و پیشوا

- ◀ آرایه ← هدهد: نماد راهبر و راهنما - سیمرغ: نماد خداوند - افسر: استعاره از کاکل - جهان را گشته‌ام: کنایه از با تجربه بودن.
- ◀ دستور ← پرندگان: بدل (برای ما) - شهریار: معطوف (به پیشوا) - بلندترین کوه روی زمین: بدل (برای کوه قاف).
- ✓ شیرمردی باید این ره را شگرف / زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف
- ◀ معنی ← تنهامردی نیرومند و شایسته می‌تواند این راه بییامد: زیرا این راه، طولانی و پر خطر است.
- ◀ مفهوم ← دشواری راه عشق.
- ◀ آرایه ← شیرمرد (مردی همچون شیر): تشبیه - دریا: نماد راه دشوار و سخت.
- ✓ گل اگر چه هست بس صاحب جمال / حُسن او در هفته‌ای گیرد زوال
- ◀ معنی ← اگرچه گل بسیار زیباست، ولی زیبایی او زود از بین می‌رود.
- ◀ مفهوم ← زودگذر بودن زیبایی‌های جهان.
- ◀ آرایه ← گل: نماد جذابیت‌های مادی و زمینی - هفته: مجاز از مدتی کوتاه.
- ✓ هر که داند گفت با خورشید راز / کی تواند ماند از یک ذره باز
- ◀ معنی ← هر کس بتواند به خداوند نزدیک شود و رازش را به او بگوید، ممکن نیست از خواسته‌های کوچک خود بازماند و به آن نرسد.
- ◀ مفهوم ← عشق خداوند از هر چیزی بالاتر است.
- ◀ آرایه ← خورشید: استعاره از خداوند - ذره: استعاره از خواسته کوچک - راز گفتن: کنایه از هم‌صحبتی و نزدیکی - خورشید و ذره: تضاد.
- ✓ عاشق آن باشد که چون آتش بود / گرمرو سوزنده و سرکش بود
- ◀ معنی ← عاشق کسی است که مانند آتش چالاک، تیز، سوزان و فرمان‌ناپذیر باشد.
- ◀ مفهوم ← بی‌قراری عاشق.
- ◀ آرایه ← عاشق چون آتش بود: تشبیه - گرمرو: کنایه از چالاک بودن - سوزنده: کنایه از نابودکننده بودن - سرکش بودن آتش: تشخیص
- ✓ بعد از این وادی حیرت آیدت / کار دائم درد و حسرت آیدت
- ◀ معنی ← پس از این مرحله، سرزمین حیرت در برابرت قرار می‌گیرد و کار تو پیوسته درد و حسرت کشیدن خواهد بود.
- ◀ مفهوم ← رنج کشیدن در مرحله سرگردانی.
- ◀ آرایه ← وادی حیرت: اضافه تشبیهی.
- ◀ دستور ← «-ت» در آیدت اول: متمم (برای تو حیرت آید) - «-ت» در آیدت دوم: مضاف‌الیه (کارت دائم درد و حسرت آید).
- ✓ «نقش‌های تبعی»

۱ **بدل:** بلافاصله و بدون کسره بعد از یک گروه اسمی می‌آید و معمولاً ویژگی یا نام دیگری است که گروه اسمی قبل از خودش را توضیح می‌دهد.

◀ حضرت علی (ع)، امام اول شیعیان فرمودند

۲ **تکرار:** تکرار یک واژه یا گروه برای تأکید، برجسته‌سازی و جلب توجه صورت می‌گیرد.

◀ هوا سرد است، سرد.

۳ **معطوف:** واژه یا گروهی که پس از حرف عطف (و، یا) بیاید.

◀ به علی و احمد افتخار می‌کنم.

## درس شانزدهم

✓ هزار سال به این سال‌ها برسید.

◀ معنی ← عمرتان طولانی و وضع و حال و روزگارتان بهتر از گذشته شود.

✓ در صرف کردن صیغهی «بَلَعْتُ» اهتمام تامی داشتند.

◀ معنی ← در خوردن بسیار تلاش می‌کردند.

✓ در خوش‌زبانی و حرافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس‌آرای بلامعارض شده‌است.

- ◀ معنی ← در حرف زدن و خوش صحبتی و شوخی کردن و سخن شیرین گفتن به کسی که اجازه‌ی صحبت نمی‌دهد و همه را وادار به سکوت کرده و فقط خودش حرف می‌زند و سخنران بی‌رقیب مهمانی شده‌است.
- ✓ او را به دست چلاق شده‌ی خودم از خانه بیرون انداخته‌ام، ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد، یکبار دیگر به کلام بلندپایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.
- ◀ مفهوم ← هر بلایی که سر ما می‌آید ناشی از رفتار خود ماست.
- ◀ آرایه ← او مانند تیری که از شست رفته: تشبیه - پشت دست را داغ کردن: کنایه از توبه کردن از کاری - تیری که بشد از شست: کنایه از کاری که از اختیار خارج شده و دیگر قابل جبران نیست.

### درس هفدهم

- ✓ نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی، / هوا را از من بگیر، اما / خنده‌ات را نه. / گل سرخ را از من بگیر
- ◀ مفهوم ← زندگی بدون عشق معنایی ندارد.
- ◀ آرایه ← گل سرخ: نماد عشق - نان و هوا: مجاز از نیازهای مادی و ضروری.
- ✓ و اگر دیدی به ناگاه / خون من بر سنگفرش خیابان جاری ست / بخند زیرا خنده تو / برای دستان من شمشیری است آخته
- ◀ معنی ← اگر دیدی در راه مبارزه، من زخمی شده‌ام یا جان باخته‌ام، اندوهگین نباش و بخند: زیرا خنده تو به من جان دوباره می‌دهد و زخم‌هایم بهبود می‌یابد.
- ✓ چو گل هر جا که لبخند آفرینی / به هر سو رو کنی لبخند بینی
- ◀ مفهوم ← لبخند بز ن تا جهان به تو لبخند زند.
- ◀ آرایه ← تو مانند گل: تشبیه - لبخند آفریدن: استعاره (لبخند موجودی است که آفریده می‌شود) - بینی: ایهام تناسب (۱. بینی (ق ق) ۲. عضو صورت (غ ق ق: تناسب با لبخند و رو)).
- ✓ مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم / به هر حالت تبسم کن، تبسم
- ◀ معنی ← در پیچ و تاب رنج و غم، گم مشو و همیشه انده‌گین نباش و در هر حالتی لبخند بز ن.
- ◀ مفهوم ← کنار گذاشتن غم.
- ◀ آرایه ← پیچ و تاب رنج و غم: استعاره (رنج و غم مانند راهی پر پیچ‌وخم است) - گم شدن در پیچ غم: کنایه از اندوه فراوان و همیشگی
- ◀ دستور ← تبسم دوم: نقش تبعی (تکرار).

### ✓ انواع «ان»

- ۱ جمع ← اسم + ان ← یاران، گیاهان، جوانان.
- ۲ زمان ← اسم + ان ← اسم ← سحرگاهان، بهاران، بامدادان (هنگام بامداد).
- ۳ مکان ← اسم + ان ← اسم ← دیلمان (مکان دیلم‌ها)، گیلان (محل زندگی گیل‌ها).
- ۴ شباهت ← اسم + ان ← اسم ← کوهان (مانند کوه، برآمدگی پشت شتر).
- ۵ مراسم ساز ← اسم + ان ← اسم ← حنابندان، آشتی‌کنان (مراسم آشتی کردن).
- ۶ نسبت ← اسم + ان ← کاویان، بابکان (منسوب به بابک).
- ۷ صفت / قید ← بن مضارع + ان ← صفت ← گریان، شادان، خندان، خواهان (خواهنده)، روان (رونده).

### درس هجدهم

- ✓ آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم‌نکرده باشد؟
- ◀ معنی ← هیچ چیزی نیست که در ذهن انسان بگنجد و قلم بتواند آن را بنویسد: ولی جان و روح صادق من، آن را برای تو نوشته باشد و به تصویر نکشیده باشد.
- ◀ مفهوم ← نهایت کوشش برای جلب رضایت معشوق.



- ◀ آرایه ← استفهام انکاری.
- ✓ چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟
- ◀ مفهوم ← ناتوانی قلم در بیان عشق.
- ◀ آرایه ← استفهام انکاری.
- ✓ هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم / و آن چه را قدیمی است قدیمی ندانم که تو از آن منی و من از آن تو / درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.
- ◀ مفهوم ← عشق عاشق به معشوق همیشه تازه است.
- ✓ یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
- ◀ مفهوم ← نو بودن سخن عشق و همواره تازه بودن بازگفت آن.
- ✓ « روابط معنایی »
- ۱ ترادف = هم معنی بودن ← اساس و پایه / حیات و زندگی / خوار و ذلیل.
- ۲ تضاد = مخالف بودن ← انقباض و انبساط / جزر و مد / عزل و نصب.
- ۳ تضمن = در بر گرفتن ← والدین و پدر / سلاح و شمشیر / ساز و سنتور / گل و لاله.
- ۴ تناسب = متناسب بودن ← زرد و آبی / ماه و ستاره / آب و آتش.

### نیایش

- ✓ به سوزی ده کلامم را روایی / کز آن گرمی کند آتش گدایی
- ◀ معنی ← [خدایا] با سوز عشق، سخنم را چنان گرم و پر اعتبار بساز که آتش در مقابل گرمای آن بسیار سرد به نظر آید.
- ◀ آرایه ← گدایی کردن آتش: تشخیص - کلام: مجاز از شعر - گدایی کردن آتش از گرمای سخن شاعر: اغراق.
- ✓ دلم را داغ عشقی بر جبین نه / زبانم را بیانی آتشین ده
- ◀ معنی ← [خدایا] مرا فقط عاشق خودت گردان و به سخنانم گرمی و گیرایی ببخش.
- ◀ آرایه ← داغ عشق: اضافه تشبیهی - بر جبین (پیشانی) دلم داغی بگذار: تشخیص و استعاره (پیشانی داشتن دل) - بیان آتشین: حس آمیزی - بیان آتشین: کنایه از سخن گیرا و جذاب.